

نصوص دینی استناد نمی کنند، بلکه در ذهنیت خود واقعیت موجود امروز جامعه عربی و اسلامی را مورد توجه قرار می دهند که نظام های سیاسی حاکم بر آن دموکراتیک نیست.

شاید جهان عرب و اسلام با تنوع و کثرت دولت ها و ملت ها از هر گونه تجربه دموکراتیک غربی خالی باشد و بتوان اسلام را به عنوان عامل اصلی این غیاب تلقی کرد. آری، اسلامی که اکنون بر این کشورهای اسلامی حاکم است را نمی توان در این کوتاهی بی تقصیر دانست. یعنی اسلام به عنوان میراث تمدنی و درونی یا به عنوان ایده ای جهانی تأویل های متعددی بر آن مترتب است. تأویل حاکم بر اسلام عامل تقصیر است. البته اسلام به این معنا تنها عنصر فاعل و مقصر نیست، بلکه عناصر دیگری که بر فضای جامعه حاکم هستند نیز در این امر دخیل می باشد.

پس پاسخ به نویسندگان غربی که دعوی با کالا را مطرح کرده اند در چارچوب گفت و گوی فرهنگ ها مناسب و مفید نیست، زیرا سعی در ابطال نظریه آنها و اثبات این مسأله که شورای اسلامی مطابق با دموکراسی است و اسلام با اصول دموکراسی در تعارض نیست، آنرا مورد پذیرش قرار نمی دهند و یا به مجادله با مامی پردازند زیرا همان طور که بیان کردیم، مخالفان در ادعاهای خود، به دنبال درک یا عدم درک نصوص دینی و آگاهی نسبت به تاریخ ما نیستند، بلکه آنان آنچه امروز در جهان اسلامی و عربی می بینند، به عنوان اسلام تلقی می کنند.

زاویه دیدی که ما در اینجا در پی آن هستیم همان رویکردی است که آنان (غربی ها) بر آن تأکید می کنند، یعنی در نظر گرفتن موقعیت فعلی در جهان اسلام و غیاب دموکراسی در آن به عنوان یک سیستم و فرهنگ اجتماعی. لذا اذعان می کنیم هیچ شکلی نیست که دموکراسی و آزادی های عمومی در جهان اسلامی تقریباً به طور کلی تحقق نیافته تا مردم حقوق خود را در انتخاب حاکمان و بازخواست و حتی محاکمه از آنها اعمال نمایند. البته این مسأله مختص جهان نیست، زیرا که اکثریت کشورهایایی که امروز آنها را جهان سوم می نامند، تماماً با درجات مختلف به این محتوا اهمیت نمی دهند. به طور مثال در آمریکای جنوبی که اکثر شهر و نندن آن مسیحی هستند و یا در آسیای شرقی که بودایی اند و حتی در ادیان آسمانی حاکم در این سرزمین ها، نیز دموکراسی و آزادی های عمومی در آن نادیده گرفته می شود و چه بسا دیکتاتورهای معروفی از این سرزمینها سربر آورده اند، حتی در اروپا نیز کشورهای در نیمه اول قرن بیستم همچون اسپانیا در زمان فرانکو، بریتانیا در زمان سزار، یونان در مرحله حاکمیت نظامی و همچنین ایتالیا و آلمان در زمان فاشیسم و نازیسم فاقد تمام ظواهر دموکراتیک بودند.

این رویکرد سوال هایی را در ذهن متبادر می سازد، از جمله اینکه: چرا امروز نادیده گرفتن دموکراسی تنها به جهان اسلام مختص شده است؟ آیا جهان اسلام را می توان به عنوان یک کل واحد در نظر گرفت و غیاب دموکراسی در آن را به عوامل و دلایل مشترک در همه کشورها منسوب نمود؟ و سوال آخر اینکه این توجه از کجا ناشی شده است از مردم ساکن در این سرزمین ها یا وضعیتی که از خارج مرزهای اسلامی تحمیل شده است؟ لذا در این موضوع رویکرد خاص و عامی وجود دارد، رویکرد عام همان انگاره عدم دموکراسی و آزادی های عمومی در سرزمین هایی که جهان سوم یا جنوب تلقی می شوند و رویکرد خاص، دلایل و علل مشترک در جهان اسلام که منجر به نفی دموکراسی شده است. البته در دل این مسأله



دموکراسی و اسلام از زوایای مختلف

محمد عابد الجابری
 ترجمه محمد عثمانی

میان فرهنگ ها مطرح می شود؛ مورد تقابل و تضاد قرار می گیرد، بخصوص که بعضی از نویسندگان اروپایی و آمریکایی معتقدند که اسلام حاکمیت دموکراسی را مورد پذیرش قرار نمی دهد، پس موضوع را باید از زاویه دیگری مورد مذاقه قرار داد. البته نویسندگان غربی در درگیری های فکری با دین اسلام، مراد خود را معطوف نصوص و منابع نمی کنند، زیرا آنان می دانند که ادیان و منابع دینی نظام دموکراتیک را به عنوان نظام اجتماعی مطرح نکرده اند، اما آنان این بحث را مورد توجه قرار می دهند که اسلام پیروی از فضایل موجود در دموکراسی را مد نظر داشته یا خیر، زیرا در تاریخ اسلام و تجربه تمدنی جهان عرب و اسلام، قرون وسطی حاکم نبوده است و به طور کلی در هیچ دوره ای از تاریخ، نظام دموکراتیک به معنای معاصر در هیچ کجای جهان اسلام وجود نداشته است. لذا اگر سخن از غیاب دموکراسی در جوامع اسلامی می شود که اسلام دموکراسی را مورد اهتمام قرار نمی دهد، حداقل به

زاویه عمومی بحث

هنگامی که از موضوع اسلام و دموکراسی سخن به میان می آید، عادتاً متداول شده که تمام توجه را به دو رویکرد خاص معطوف می کنند، از یک سو با اتکا به منابع اصلی اسلام (قرآن، حدیث، سیره ...) و با توجه به انگاره شورا، عدم تناقض میان اسلام و دموکراسی توجیه می شود و از سوی دیگر با رویکرد به منابع غربی سعی بر نشان دادن تضاد مفهوم دموکراسی با آنچه اسلام تحت عنوان شورا عنوان می کند، می شود. زیرا در دموکراسی غربی، مضامین و مفاهیم وسیع تر و عینی تری که نیاز امروز جامعه است، بسیار نمود دارد، در حالی که در نظام شورایی این نیازها نمودار نیست.

توجه به موضوع از دو زاویه که مخاطب ما عرب یا مسلمان و نیز این مباحث معطوف به گفت و گوهای داخلی جهان عرب یا دنیای اسلام معاصر باشد، مورد پذیرش است، اما زمانی که موضوع بر اساس گفت و گوی

دنیای معاصر و مبانی مدرنیته که در جوامع اروپایی قوام یافتند، با این وصف آنان در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جایگاه و وزن تاریخی خود را در حال و آینده بدست نمی آورند.

اما نخبگان گروه دوم از زاویه دیگری به موضوع نگاه می کنند، و آن توجه جهان اسلام امروز به تحدیداتی است که از ناحیه مدرنیته و تجدد که فرآیند حاصل از تطور تاریخی بشر است، و نیز خطرات دیگر این مدرنیته که در شکل استعمار و سلطه و تحمیل فرهنگی نمود می یابد.

از این امر مهم یک نگرش عصبی در مقابل مدرنیته اروپایی به وجود می آید، به صورتی که همیشه با نگرش دشمنانه و نه دوستانه بدان توجه شده است. لذا هر گونه درگیری با این مسئله مهم و سرنوشت ساز نیاز به بهره برداری از تمام امکانات موجود از جمله اولاً آماده سازی ملل جهت مقاومت در مقابل مداخلات استعماری بیگانگان دارد، لذا این گروه اندیشه ملی گرایی را بعنوان ابزاری راهبردی مورد توجه قرار دادند. گروه دیگر عقیده دینی را جایگزین ایده اول کردند، زیرا معتقد بودند که این فرآیند دینی قوی تر و در چهارچوبی گسترده تر که تمامی محدودیت های طبقاتی و قومیتی را می دزد و از آن عبور می کند.

در این دو حالت توجه به عقیده ملی یا دینی نیاز به رهبری دارد که کلیه اهداف این حرکت در رفتار و سخنان وی متجلی گردد. از این جا اهمیت رهبر یا مرشد عام که مسئولیت زهبری را در مرحله مبارزه یا استقرار حکومت در مرحله پیروزی را بدست گیرد، پیدا می شود. از ویژگیهای وی دو امر مهم عزم جدی و عدل است، که بر اساس آن مقوله مستبد عادل که گفتمان حاکم بر فرهنگ عصر اول از تمدن غربی و اسلامی بوده است پدید می آید. کلمه استبداد که با نگرش سلبی امروزه بدان توجه می کنند، در فرهنگ غربی آن دوره به این معنا جاری نبوده است، بلکه معنای متخاذ از کلمه استبداد عزم جدی در اخذ تصمیمات و اجرای آن مورد نظر بوده است. لذا عبارت معروف «انما یعجز من لا یستبد» هر کس استبداد نوزد عاجز می شود در فرهنگ غربی با توجه به معنا یافت می شود. این است معنای استبداد در مرجعیت

صورت مستقیم یا غیر مستقیم تحت حاکمیت استعمار قرار داشتند. به استثنای کشور هند که دموکراسی در آن برپا شد و استعمار انگلیس نیز در جهت اهداف خاص خود با آن مقابله ننمود، اکثر کشورهای ذیل استعمار بودند و حتی کشورهایی که در حالت شبه استعماری به سر می بردند نیز هیچگاه اجازه نمی یافتند در جهت دموکراسی و آزادی های عمومی حیات سیاسی خود را برپا سازند، زیرا حاکمیت استعماری در جهت مخالف این فرآیند گام برمی دارد، بلکه به دنبال برپایی استیلای خود و تحمیل سلطه خود بر شهروندان آن کشورها بوده و آن حرکت بیشتر در جهان سوم صورت ضدملی داشته است.

بید عادل... بدلیل دموکراسی!

ابراز داشتیم که عدم دموکراسی در جهان اسلام به عنوان یک ویژگی خاص تقی نمی شود، بلکه اکثر کشورهای جهان سوم از دموکراسی همانند دموکراسی غربی محرومند و نیز اضافه کردیم که علت عدم دموکراسی در جهان اسلام و عرب به طور خاص و جهان سوم به طور عام متفاوت از هم و از جهت دیگر مربوط به هر کشور از این بخش ها می باشد، که نام آن را خاص، خاص نهادیم. در گفتار پیش همچنین وضعیت عمومی کشورها تحت تأثیر جنگ سرد و نفوذ و سیطره بر جهان از سوی دو بلوک سرمایه داری و کمونیستی مورد چالش قرار دادیم، لذا در این بخش به شکل دوم بحث که همان رویکرد خاص است توجه می نمایم.

در فرآیند خاص گرایی پیرامون عدم دموکراسی، دو جهان اسلامی و غربی را شامل می شود که واکنش آنها نسبت به ورود استعمار اروپایی که حرکت ها و مبارزات ضد استعماری و شور و شعور دینی خواه به صورت عقیده عام یا به صورت محلی و خاص همانند صوفیه را تحریک نمود. لذا بیشتر حرکت هایی همچون جمال الدین افغانی و عبده را در این زاویه در جهت بازگشت به ذات و عمل به سیره سلف صالح می توان تحلیل نمود. بر این اساس مسئله تمدن اسلامی در مقابل تمدن غربی در جهت اعاده شوکت و تقویت باید ها و ریشه های تمدنی قد علم نمود، و نزاعی بر سر موضوعات فکری در درون و خارج جهان اسلام برپا شد و در آن شوراب عنوان بدیل دموکراسی غربی ارئه شد و از آن روز تا به امروز جدال متواصلی حول این محور در جامعه اسلامی آمده است.

کسانی که انگاره شورا را بعنوان بدیل دموکراسی مطرح می کردند، به منظور توجه به دموکراسی بعنوان یک کل و یا حتی جزء در یک منطقه محروم آنهم با فرهنگ مذهبی نبودند، بلکه به واسطه ترس از ظرفیتهای دوره ای که سختیها و مشکلات حقیقی مورد سکوت و یا در درگیریهای ایدئولوژیکی فراموش شود، ارائه گردید. لذا مسئله با یک کشمکش اجتماعی از جانب نخبگان روبروست، و از ظواهر امر این گونه بر می آید که این جدل در جهان عرب و اسلامی میان دو نوع نخبه که هر کدام جهان بینی خاصی دارند، برپاست. نخبگانی که رهیافت مرجعی اروپای مدرن را بعنوان حکومت نمونه در دموکراسی پیش رو قرار داده، بصورتی که حکومت بر پایه رأی اکثریت ملت و نیز بواسطه انتخابات آزاد شکل گرفته باشد و نخبگان دیگر متعلق به میراث عربی اسلامی هستند که به الگوی حکومتی اعتقاد دارند که عبارت از مستبد عادل می باشد.

نخبگان گروه اول نگرش خود را معطوف جهان اسلام می کنند با رویکرد مدرن بدون توجه به خواستگاه های

خاص، مسائل خاص خاص دیگری وجود دارد که متعلق به هر یک از کشورهای اسلامی به تنهایی است. به طور مثال، عدم دموکراسی در الجزایر به دلایل مستقیم در کل جهان اسلام و یا کشور خاص دیگری همچون موریتانی، مغرب، یا سایر سرزمین ها دیگر شرق عربی یا اسلامی باز نمی گردد، بلکه مختص الجزایر است. حال قبل از پاسخ به سوال اساسی موضوع مورد نظر ما

در فرآیند خاص گرایی پیرامون عدم دموکراسی، دو جهان اسلامی و عربی را شامل می شود که واکنش آنها نسبت به ورود استعمار اروپایی که حرکت ها و مبارزات ضد استعماری و شور و شعور دینی خواه به صورت عقیده عام یا به صورت محلی و خاص همانند صوفیه را تحریک نمود

پیرامون چرایی عدم دموکراسی در جهان اسلامی نیازمند تحلیل در سه رهیافت هستیم. با رهیافت عمومی آغاز می نمایم که مراد از عدم دموکراسی و آزادی های عمومی در جهان سوم که به نظر نقطه عزیمت این بحث باید باشد، چیست؟

عبارت جهان سوم، هنگامی که جهان به دو قطب غرب سرمایه داری از یک طرف و بلوک کمونیستی از جهت دیگر تقسیم می شد، پایه گذاری شد. این نامگذاری مختص یک مرحله از جنگ سرد جهت نشان دادن کشورهایی که در این دو قطب نمی گنجد به کار می رفت. اما هر یک از این دو قطب، روش های گوناگونی را جهت تأثیر بر این جهان و نیز با توجه به اغراض و اهداف، که همان همگرایی با خود و واگرایی از دیگری است، به کار می بردند. غرب با استفاده از روش های انقلاب نظامی و برپایی دیکتاتوری در برخی از کشورهای جهان سوم به طور مثال در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا و نیز از طریق سازمان هایی که به صورت سری یا علنی در ارتباط با این قدرت بودند، راه خود را در پیش می گرفت، و تنها قربانی همان دموکراسی و آزادی های عمومی بود، خواه در این کشورها موجود بوده و یا اینکه وجود نداشته و با این عمل راه تحقق آن بسته می شد.

اما طرف مقابل اتحاد جماهیر شوروی که در حال جنگ سرد با غرب بوده راه و کوشش دیگری را جهت تحقق اهداف خود در جهان سوم در پیش گرفت و با ایجاد احزاب کمونیست، یا تلاش برای ایجاد آنها و ترویج ایدئولوژی دیکتاتوری طبقه کارگر و انتقاد از دموکراسی سرمایه داری در این فرآیند گام برداشت. لازم به یادآوری است که تا ۳۰ سال قبل نگاه به دموکراسی و آزادی های عمومی در جهان سوم و به تبع آن جهان سوم عرب توأم با بدبینی بود. دیکتاتوری هایی که از جانب بلوک غربی برپا شده اند از یک سو احزاب و سازمان هایی که در حال و هوای کمونیستی سیر می کردند از سوی دیگر سبب گردید تا سازمان های میهنی بر دموکراسی و برپایی هر چه سریع تر آن و نیز همکاری با بلوک غرب و ادامه حیات سیاسی در ذیل لیبرالسم نمود یافتند، که این خیانت آشکارا به مصالح ملی و میهنی بود.

لذا می توان گفت که جنگ سرد علت اصلی در عدم شکل گیری دموکراسی در عموم جهان سوم می باشد. اما قبل از پایان جنگ سرد نیز کلیه کشورهای جهان سوم به

کسانی که انگاره شورا را بعنوان بدیل دموکراسی مطرح می کردند به منظور توجه به دموکراسی بعنوان یک کل و یا حتی جزء در یک منطقه محروم آنهم با فرهنگ مذهبی نبودند، بلکه به واسطه ترس از ظرفیتهای دوره ای که سختیها و مشکلات حقیقی مورد سکوت و یا در درگیریهای ایدئولوژیکی فراموش شود، ارائه گردید

فرهنگی عربی بخصوص هنگامی که در پی عدل گام برمی دارد. زیرا عدل همیشه با عجز از انطباق در جامعه روبروست. حال مستبدی که عدل نوزد در فرهنگ عربی مفهوم دیگری بر آن اطلاق می گردد و آن طغیان (طاغی - طاغوت) می باشد.

حال در اینجا ناچارا باید تفکر مستبد عادل بعنوان نمونه و اندیشه صحیح حکومت را مورد مذاقه صحیح قرار دهیم. عبارت مستبد عادل در فرهنگ عربی اسلامی محض از حاکمیت عمر بن خطاب شناخته می شود. اما این میراث

فکری عربی اسلامی بخصوص در اندیشه های سیاسی ریشه ها و مرجعیت فراوانی دارد که جدای از مرجعیت اصیل عربی در فرهنگ عربی اسلامی نمود یافته از جمله فرهنگ ایرانی نیز رسوخ یافته است، به صورتی که در کتاب «عقل اخلاقی عربی» اهمیت این فرهنگ در بهره برداری از نمونه مستبد عادل از خلال ادبیات ترجمه ای در موضوع عزم جدی اردشیر که توانست کلیت ایرانی را در اتحاد رجال دینی برپا سازد، مستتر می باشد. آنچه اردشیر زا به تأسیس دولت ساسانی کمک نمود دو مسأله بود، یکی دین و دیگری حکومت.

دین به عنوان اساس حکومت در شکل گیری وحدت، عزم در هدف و نیز حکومت به عنوان نگهبان دین یعنی، حفاظت از دین که اساس حکومت را شکل می دهد تا از تعرض شورشیان بر حکومت مصون باشد، تلقی می گردد. لذا قیام به برپایی حکومت به نام دین تفرقه میان انسان ها و گروه های مختلف را شامل و به طریق اولی نیز تفکیک دین و حکومت هر دو به قطعه های جدای از هم منجر می شود. بر این اساس ادبیات سیاسی ایران در دو عصر اموی و عباسی رهیافت مستبد عادل را ضروری برای دین می

دانست. بخصوص با توجه به نمونه اردشیر که ملقب به موحد بدلیل ایجاد وحدت میان دین و ملت بود.

این ادبیات ضرورت مستبد را برای این جهان دینی از خلال انعکاس نمونه حکومت انوشیروان که به دلیل تعبیه قوانین و تدابیرات بر گرفته از آیین مزدک، ملقب به عادل بود، می رساند.

این نگرش در تضاد با نگرش های اشتراکی قرار داشت که در آن اموال و املاک ثروتمدان بر فقرا توزیع می گردد.

در این مختصر ریشه حاکمیت مستبد عادل وارد شده در فرهنگ عربی اسلامی از موارث ایرانی را درک نمودیم، به صورتی که این

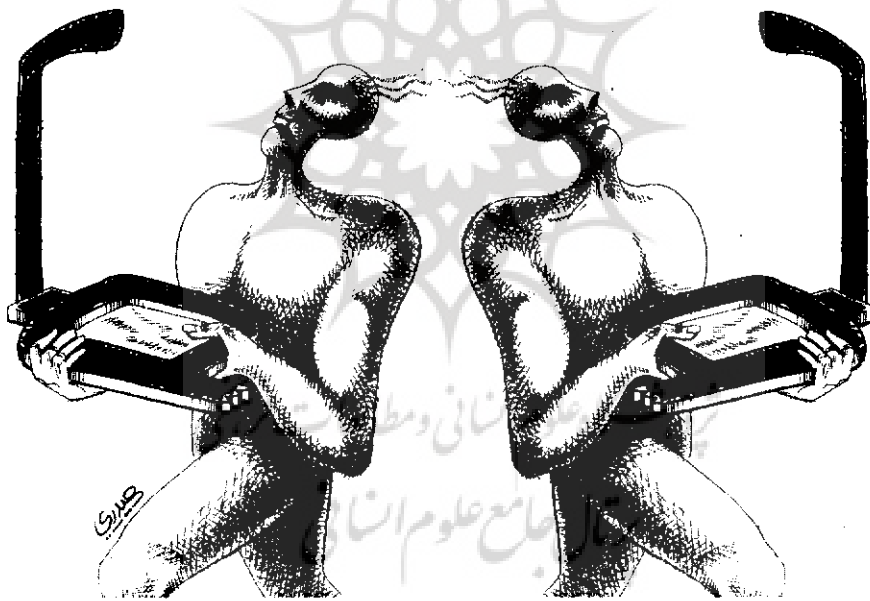
نگرش چنان تأثیر عمیق و جایگاهی در این فرهنگ پیدا نمود، که کسانی که با مطالعه کتاب های مختلف ارتباط دارند آن را به وضوح می توانند ردیابی کنند. بخصوص در «آداب السلطانیة» این امر بسیار نمود دارد.

فرهنگ یونانی - هر چند در دایره محدودتر - نمونه خود را از خلال ترجمه ها و تألیفات و خلاصه های برگرفته از سیاست افلاطونی که امروز تحت عنوان جمهور افلاطونی می شناسیم، عرضه داشته است. افلاطون نیز در فرایند مباحث خود به حکومت رسید، این است که او هیچگاه حکومت را از آن فلاسفه نمی دانست یا اینکه تغییر حکام به فلاسفه مورد توجه قرار نمی داد. مگر برای ایجاد یک مدینه فاضله، لذا رئیس مدینه فاضله حتماً باید فیلسوف باشد، زیرا مراد آن جمع بین فلسفه نظری که همان علم به معرفت اشیاء و فلسفه عملی که در تدبیر منزل خلاصه می شود، بوده است. از جهت دیگر افلاطون با ترسیم عالم مثل به این نتیجه رسید که این نوع حکومت در این جهان امکانپذیر نیست، زیرا که فلاسفه کمیاب و در صورت

رجوع مردم امور حکومتی را بدانها اعطا نخواهند نمود. حال فارابی این نمونه یونانی را با دو نمونه عربی اسلامی قرائت می کند، به صورتی که این شخص حاکم پیامبر (ص) و در نمونه ایرانی امام. همان زاویه دیدی که اردشیر، مؤسس مدینه امامیه که جمع بین حکومت و دین را همانطور که ذکر آن رفت امکانپذیر نمود.

با توجه به این رویکرد مدینه فاضله هم در واقع و هم در عمل تحقق می یابد. فارابی شرط تحقق مدینه فاضله را پیامبر یا فیلسوف بودن حاکم آن قرار می دهد که در هر صورت وجود این دو شخص تحقق مدینه امامیه که نزدیک به مدینه فاضله به ریاست امام متولی امور دینی که هم امامت سیاسی و نیز امامت عادل را در خود جمع نماید، امکانپذیر است، بر این اساس حاکمیت امامیه همان نمونه حکومت مستبد عادل با عنایت به معنای مراد از مستبد به معنای صاحب عزم جدی، می باشد.

البته این نمونه را در آراء صوفیه و نیز در نگرش ولایی و قطبیه می توان مشاهده کرد؛ که شرح آن در این مجال امکانپذیر نیست. بر این اساس اندیشه حاکم مستبد عادل در فکر گذشته و اندیشه قومی (ملی) با عناوین مختلف



فارابی شرط تحقق مدینه فاضله را پیامبر یا فیلسوف بودن حاکم آن قرار می دهد که در هر صورت وجود این دو شخص تحقق مدینه امامیه که نزدیک به مدینه فاضله به ریاست امام متولی امور دینی که هم امامت سیاسی و نیز امامت عادل را در خود جمع نماید، امکانپذیر است بر این اساس حاکمیت امامیه همان نمونه حکومت مستبد عادل با عنایت به معنای مراد از مستبد به معنای صاحب عزم جدی، می باشد

به طور واضح ارتباط این نمونه، با نگرش ملی یادینی از دموکراسی به معنای غربی در زمینه فکری دور می گردد. مشروعبیت حاکم او را از اسبنداد به تحقق عدل، در تقابل با مهاجم از خارج یا اعتراضات داخلی وامی دارد. حال اینکه این حاکم همانند همه مردم خطا و فراموشی بر وی عارض می گردد، لذا پذیرش نصیحت و قبول مشورت مسأله اسبنداد را جبران می نماید، این همان چیزی است که اسلام نیز بر آن اصرار می ورزد. که این نصیحت پذیری و واگذاری امور به عقل جمعی از آیات «وامرهم شوری بینهم» و «مشاورهم فی الامر» در قرآن بر می آید.

لذا نصیحت و شوری به عنوان بدیل دموکراسی غربی مطرح گردیده است. دلیل و ضمانتی که اصحاب این نگرش مطرح می کنند این است که دموکراسی کلیه مصالح حاکم را در نظر می گیرد. به صورتی که مصالح حاکم بدون توجه به رأی مردم که همیشه اصلح را انتخاب نمی کنند حال مستبد عادل از شخصی که به واسطه مردم انتخاب می شود به مراتب بهتر است. و رأی مردم تنها در نصیحت و مشورت به حاکم مستبد عادل کفایت می کند.

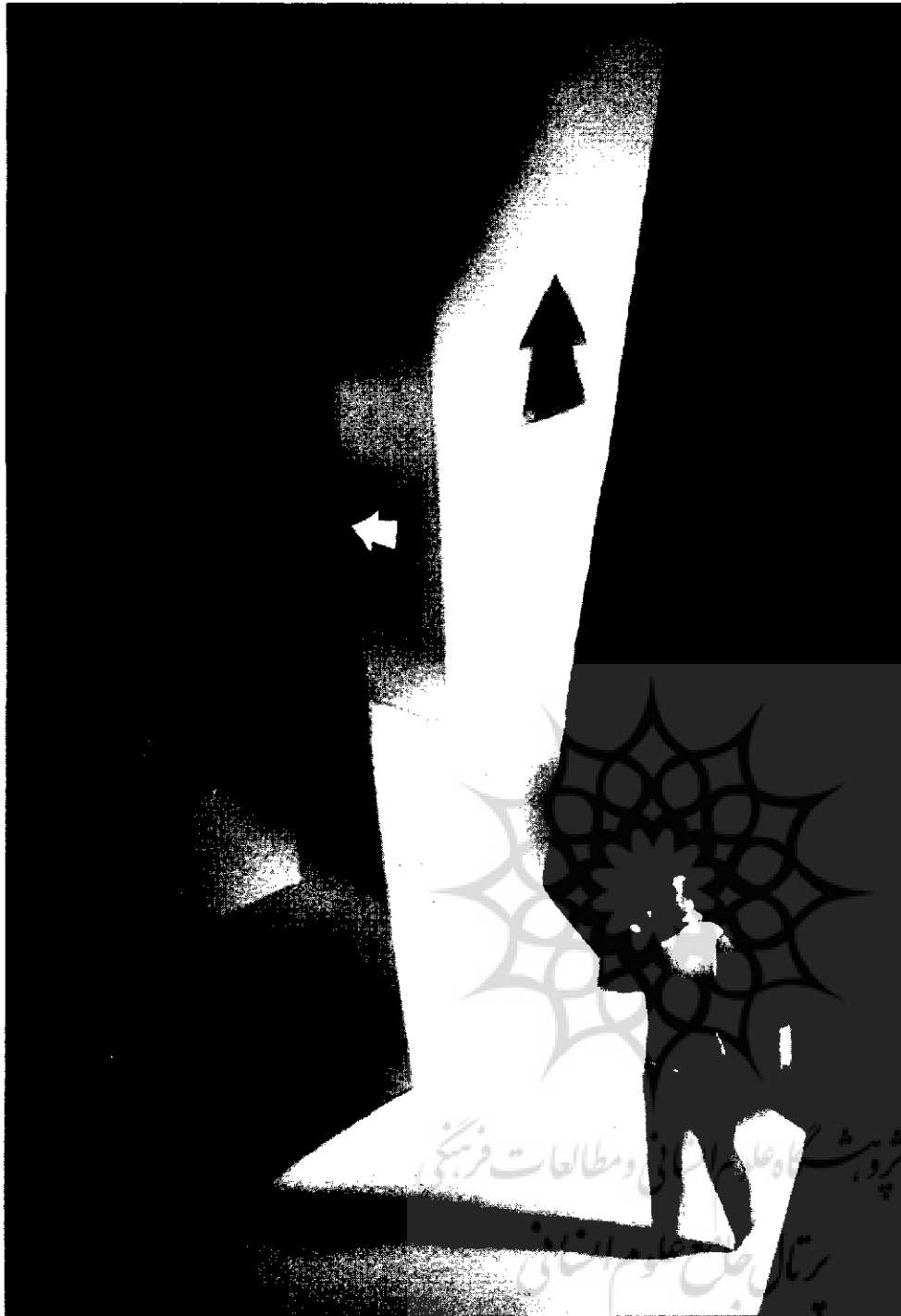
تمام آنچه پیرامون مستبد عادل بیان شد ناشی از نظریه است که از شعور سیاسی مردم ناشی می شود، و این شعور عدم دموکراسی است، زیرا نظریه بدیل و بهتر - در آگاهی خود - از دموکراسی غربی را عرضه می دارد. اما این نمونه تنها به عنوان یک نظریه بدیل به صورت مجرد باقی ماند و آنچه در عمل تحقق یافته است عموماً چیز دیگری غیر از اسبنداد مقید به عادل بوده است و آن صورت اسبنداد مطلق که نقیض دموکراسی است.

لذا مهم ترین دلیل عدم شکل گیری دموکراسی در نگرش خاص در جهان عرب و اسلام همین مسأله است. البته این امر به دین اسلام بر نمی گردد بلکه آن از میراث اسلام منتج از فهم و تأویل مسلمانان می باشد. حال اینکه آیا می توان دین را از فهم و تأویل مسلمانان جدا ساخت؟

عدم شکل گیری دموکراسی را در جهان عرب و اسلام را در سه زمینه از هم تمیز دادیم، نگرش عام در جهان سوم که در آن سیاست بر منش استعماری دول غربی جهت اقامه هژمونی و حفظ مصالح خود و نیز نگرش خاص گرایانه که میراث عربی و اسلامی بر اندیشه های سیاسی این منطقه حاکم بود، از جمله اندیشه مستبد عادل که آن را کاپویدیم و در نهایت زاویه نگرش خاص خاص گرایانه که سیاست را در هر کشور خواه عربی یا اسلامی یا غیر اسلامی را مورد توجه قرار می دهیم. بخش سوم این مقاله این رویکرد را مورد تحلیل قرار می دهد.

در واقع جهان عرب با تعلق به جهان سوم که موضوع مورد توجه سلطه استعمار و بهره وری غرب بود و نیز از جهات دیگر، توجه به میراث تجربه تمدن اسلامی همانند مسأله مستبد عادل و نیز با عنایت به مکنونات مختلفی که

رهبری که به او ولی یا رهبر قهرمان در گفتمان ملی، خلیفه، امیر و امام، در گفتمان اسلامی عنصر اصلی شعور سیاسی در جهان عرب و اسلام است و این عنصر در آگاهی مردم تحت تأثیر مبارزه طلبی استعمار اروپایی قرار گرفت.



در این جهان وجود دارد، وضعیت زندگی یکسانی را نمی توان برای آنها متصور شد، اگر چه در موارد بسیاری اشتراکاتی نیز دارند، اما تحول و دگرگونی و تجربه تاریخی و نوع مواجهه با غرب و وضعیت متفاوتی را برای زندگی کشورهای مختلف در دل تمدن اسلامی قرار داده است، زیرا خصوصیات خاصی که متعلق به هر نقطه از این جهان

**همچنین در جامعه ایران
که غرب در زمان حکومت شاهنشاهی حضور
عملی در آن داشت
و نظام استبدادی غیرعادل نیز
بر آن حاکم بود
و خطر حضور کمونیست، اندیشه دینی شیعی
جمهوری اسلامی را
به عنوان بدیل آن قرار داد**

است ما را ناگزیر از توجه خاص به آن می کند. لذا شما نمی توانید حالت یکسانی را برای منطقه خلیج فارس یا مغرب، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، عراق، ترکیه، ایران، افغانستان و پاکستان متصور شوید.

لازم به ذکر است که این خصوصیات در هر نقطه از این جهان با توجه به خصوصیات تاریخی و اجتماعی و تحدیدات غرب در روابط خارجی شکل گرفته است، لذا نمی توان حضور دموکراسی در هند را بیش از پاکستان دانست، با توجه به اینکه این دو یک کشور بدون هر گونه تضاد و کشمکش بین هندوها و مسلمانان بودند. اما دخالت انگلیس در مسائل داخلی به طرفداری از هندوها را می توان نوعی مداخله دشمنانه ضد مسلمانان تلقی نمود. تقویت گرایش های اسلام گرایانه و غرب گریزی، در پاکستان در مواجهه نفرت انگیز مردم از سیاست استعماری رابه تنهایی نمی توان تحلیل کرد، بلکه این ضدیت در مقابل ترویج افکار دموکراتیک و لیبرال نیز شکل گرفته است. همچنین هنگامی که انقلاب کمونیستی در افغانستان رخ داد، علی رغم حمایت کامل آمریکا از انقلاب مجاهدین، اما مقاومت به شکل دموکراتیک و لیبرالی در مقابل آن ممکن نبود، لذا بدیل نگرش کمونیستی در جامعه افغانستان، دموکراسی غربی و لیبرال که در حالت های بسته قبلی آن جامعه هیچ نقشی نداشته، نبود، بلکه جایگزین اندیشه امارت اسلامی محسوب می شد. همچنین در جامعه ایران که غرب در زمان حکومت شاهنشاهی حضور عملی در آن داشت و نظام استبدادی غیرعادل نیز بر آن حاکم بود، و خطر حضور کمونیست، اندیشه دینی شیعی، جمهوری اسلامی، رابه عنوان بدیل آن قرار داد. بر این اساس در هر نقطه از جهان اسلامی وضعیت خاصی حاکم بود که حضور یا عدم حضور دموکراسی در آن را مورد تأثیر قرار داده است. در صورتی که اکنون به استنتاج نتیجه پیرامون عدم دموکراسی در جهان عرب و اسلامی با توجه به تحلیل ارائه شده پردازیم، به سه دایره با یک مرکز می رسمیم که در دایره اول که محاط به همه می باشد، غرب و هژمونی آن، دایره وسط میراث فرهنگی اسلام که حالت ایدئولوژیک به خود گرفته و زمینه های کشمکش های داخلی غرب رابه وجود آورده و دایره سوم

اسلامی پیرامون مسأله حکم همانند مقوله مستبد عادل را نادیده گرفت؟ آیا می توان نقش خصوصیات قومی و محلی را در این زاویه تحلیل توجه نکرد؟ لذا می گویم که عدم توجه به این نتیجه عمومی از بحث ما را در وهله ای می اندازد که در جهان غرب سالیان دراز بر آن تأکید می شود که اسلام با تمام ظواهر اندیشه اش عامل اصلی نفی دموکراسی و ضدیت با لیبرالیسم می باشد. این دعوی بر پا شده علیه اسلام را با توجه به دورهیافت تحلیل می توان باطل انگاشت. از یک جهت اسلام به عنوان واقعیتی که حضور فیزیکی در جوامع اسلامی و ملل مختلف دارد و نیز توجه به تجربه تاریخی آن - که ما در دو مقاله گذشته آن را تبیین کردیم - و از جهت دیگر توجه به اسلام به عنوان یک عقیده و شریعت که مراد از پذیرش یا عدم پذیرش دموکراسی از سوی آن مطرح نیست، بلکه دعوی اقامه شده علیه اسلام در غرب هیچگاه با توجه به متون اسلامی در عدم پذیرش دموکراسی حاصل نشده بلکه می توان ادعا کرد که به اطلاق آنان از محتوای متون

**در اسلام خواه به عنوان عقیده
یا شریعت یا اسلام به عنوان یک تجزیه تمدنی
راه یکسان جهت اقامه حکومت عادل
فرض نگردیده است. مسأله حکومت از جمله اموری
است که با توجه به تغییر زمان و مکان
و ظرفیت های حاکم بر توده مردم تغییر می کند
و تنها مسأله ثابت که در تمام مذاهب و شرایع
دینی به آن توجه عقلی می نمایند، ضرورت
تأسیس حکومت عادل است**

که به مرکز نیز نزدیک تر است، خصوصیات قومی و محلی و نیز روابط بین دو دایره قبلی را شامل می شود. فرار از این نتیجه عمومی که از واقعیات غیر قابل انکار و بدون خدشه استنتاج شده است، غیرممکن است، زیرا کسب را یاری انکار سلطه غرب نیست. آیا می توان در میزان تأثیر گذاری میراث تمدن عربی و